



شهربانو

۲۳ شنبه
۱۵ خرداد ۱۴۰۰
۱۹ شوال ۱۴۴۲ شماره ۳۳۹۸

(۶)



به این دلیل که پیش مادرم رفته بودم، من را طرد کرده بودند. چهارده ساله بودم که ازدواج کردم. شوهرم جوشکار بود و از همان اول می دانست مواد مصرف می کنم. آن ها سر خانه و زندگی شان می روند و کم کم شوهر طاهره متوجه می شود که مصرف مواد مخدر برای همسرش تفننی نیست بلکه همیشگی است. اما او امیدوار می ماند که همسرش در کنار او بتواند ترک کند. بارها هم تلاش می کند او را از دام اعتیاد رها کند. حتی خدا به آن ها یک دختر می دهد، اما باز هم نمی توانست ترک کند. «هیچ وقت با دخترم بد رفتاری نکردم. حتی یک بار هم او را سراغ خرید سیگار نفرستادم. مادرم هم همیشه به من می گفت اگر مواد بکشی، اعصاب آرام می شود و هر موقع حرف از ترک می زدم، می گفت تو باید مواد مخدر مصرف کنی تا بتوانی زندگی کنی.»

رنج سال ها تنهایی

جرق های که طاهره را راضی به ترک می کرد این بود که آخرین بار، زمانی که همسرش نبود، دخترش را از او می گیرند و به بهزیستی منتقل می کنند. او های می کشد و می گوید: «در این سال ها خیلی تنهایی کشیدم. حالا که دوباره هم مادر شده ام، نمی خواهم به روزهای قبل برگردم. خوشبختانه شوهرم هم پای من ایستاده و دخترمان را بزرگ می کند تا وقتی من برگردم. این بار تصمیم جدی گرفتم و حتی در ماه آخر بارداری ام متادون مصرف نکردم تا بچه ام را به شیرخوارگاه نبرند. در بیمارستان برای زایمان خیلی اذیت شدم زیرا علاوه بر درد زایمان، درد ترک را هم تحمل می کردم. می خواستند به من مورفین بزنند، اما نگذاشتیم.»

حالا طاهره می خواهد اسم فرزند دوشم را طوفان بگذارد، نوزادی که با آمدنش به زندگی او طوفان به پا می کند و دوباره امید را به دل مادرش برمی گرداند. به گفته خودش، او بعد از ترک تصمیم می گیرد دیگر هیچ وقت مادرش را نبیند مبادا دوباره به سمت مواد لغزش کند.

قصه مادر دوقلوها

چند قدم آن طرف تر مادرانی را می دیدیم که ماه بارداری شان را حدودی می دانستند و برای بعضی هایشان بود و نبود بچه فرقی نمی کرد، اما در این خانه مادرانی را می بینیم که با هر بار تعریف ما از بچه هایشان، قند در دلشان آب می شود. اینجا ۵ مادر و ۶ فرزند زندگی می کنند زیرا یکی از مادران ۲ دختر به دنیا آورده است. دوقلوها پنج ماهه هستند و با پیراهن های چین دار صورتی روی تخت خوابیده اند. مادرشان یک سال و ۳ روزی می شود که در این کمپ است و از زمانی که زایمان کرده، در خانه توانمندسازی زندگی می کند. مریم اهل شمال کشور است. وقتی دوساله بود پدر و مادرش از هم جدا می شوند و او تا پانزده سالگی نمی دانسته زنی که هر روز به او مادر می گفته است، در واقع نامادری اش است.

مریم از باقی مادران سرحال تر و شاداب تر است. شال رنگی روی سر انداخته است و لبخند روی لبانش محو نمی شود. با اینکه زحمت دوقلوها بیش از یک بچه است، خم به ابرو نمی آورد زیرا از این به بعد در زندگی اش هدف دارد. «مادرم بعد از طلاق به مشهد آمده بود و وقتی در نوجوانی متوجه شدم که مادر واقعی ام کسی دیگر است، به مشهد آمدم. ملاقات خوبی نداشتم. مادرم اوضاع خوبی نداشت و کریستال و شیشه مصرف می کرد. به همین دلیل، پیش پدرم برگشتم.»

بیا بکش، مورفین ندارد

پدر او که فوت می کند، راهی مشهد می شود. حقوق پدر به او تعلق می گرفت، به این دلیل که خواهر و برادران دیگرش ازدواج کرده بودند. می تواند خانه ای اجاره کند و کم کم در یک آرایشگاه هم مشغول به کار می شود. «در همان آرایشگاه با دختری دوست شدم و او بعد از مدتی من را به خانه اش دعوت کرد. او با برادرش جلو من نشسته بودند و شیشه می کشیدند. دوستم به من گفت: تو هم بیا بکش، این مواد مورفین ندارد. این حرف او به این معنی بود که این ماده مخدر این طور نیست که اگر نتوانی بکشی درد داشته باشی، و تنها وقتی این ماده را مصرف نکنی، به خواب می روی.»

همسرم رفیق مصرف بود

مریم به خیال خودش تفریحی مصرف می کرد، اما به محض اینکه مدتی می گذشت، دوباره فکر این مواد در سرش جولان می داد. همین مصرف تفریحی

او را گرفتار ۶ سال اعتیاد می کند که ۴ سال آن را با کارتن خوابی می گذراند. بعد از مدتی با مردی آشنا می شود که او هم مواد مصرف می کرده است و مریم همسر دوم او می شود. «مواد مخدر تنها نقطه اشتراک ما بود. خیلی با هم اختلاف داشتیم. از وقتی به این کمپ آمده ام، بارها می خواسته ام از او جدا شوم، اما مددکاران به من گفته اند صبر کنم. اورفیق مصرف بود و به درد زندگی مشترک نمی خورد. بعد از ترک، به ما می گویند که باید رفیق، ابزار و مکان های مصرف را دور بریزیم.»

او در ۴ سال بی جاومکانی به پاتوق های زیادی می رود که حالا اتفاقات آن روزها را گوشه ای از ذهنش پنهان می کند، اما وقتی به آن فکر می کند، این صحبت ها بر زبانش جاری می شود که «مگر می شود برای آدم بی پناه اتفاق بدی رخ ندهد؟ مگر می شود همیشه آدم روی خوشی را ببیند؟ نه، نمی شود. همه چیز یک روی بد هم دارد. ترک مواد سخت بود، اما سختی اش به داشتن ۲ دخترم می ارزید. من تا به حال مادر شدن را تجربه نکرده بودم، اما حالا متوجه شده ام که وقتی مادر می شوی، مواد مخدر که هیچ، حتی قدرت این را داری که همه خواسته های خود را نادیده بگیری و فقط به بچه هایت توجه کنی. از این به بعد، از زندگی فقط یک چیز می خواهم. آن هم این است که بچه هایم کنارم باشند و بس.»

اعتیاد پس از ازدواج

بچه فریا ۲ روز دیگر دوماهه و خودش ۹ روز دیگر سی و پنج ساله می شود. او جزو معدود کسانی است که خودمعرف به دادسرا می رود تا برای ترک اعتیاد در این کمپ به او نامه بدهند. از وقتی یادش می آید، تنهایی را زیاد تجربه می کرده است. شاید به همین دلیل با عجله ازدواج می کند و بعد از آنکه کار از کار می گذرد، متوجه می شود شوهرش مصرف کننده است. «در همان دوران ازدواج، تصادف کردم و دست و پایم را پلاتین گذاشتند. مدتی که در بیمارستان بودم و درد داشتم، همسر در جای من تریاک حل می کرد و به من می داد. می گفت داروی گیاهی است و دردم را ساکت می کند.»

به همین دلیل که شوهرش عامل اعتیاد او هم بود، بعد از ۴ سال از او جدا می شود، اما تنهایی و شکست در زندگی اش، آزارش می داد و برای جبران کمبودهایش به این مسیر ادامه می داد. «اعتیاد از سیاه (تریاک) شروع شد. بعد به الکل و کریستال رسید. وقتی خانواده از اعتیادم خبردار شدند، چند بار برای ترک بستری ام کردند، اما هنوز خسته نشده بودم. دوباره ازدواج کردم، اما شوهرم هم معتاد بود و ترک مواد سخت تر شد.»

نزدیک بود بچه ام از سرما سقط شود

آن زمان اتفاقات ناخوشایندی پشت سر هم رخ می داد. خانواده فریا او را طرد می کردند. شوهرش به زندان می افتاد و او آواره کوچ و خیابان می شد در حالی که باردار بود. هنوز به یاد می آورد که در ماه هفتم بارداری، نزدیک بود بچه اش از فرط سرما سقط شود. «یک شب از سرما کنار آشغال ها بیهوش شده بودم و یک انجمن که از مصرف کنندگان حمایت می کند، من را پیدا کرد و به بیمارستان برد. خدا را شکر مشکلی برای بچه ام پیش نیامد. از همان جا تصمیم گرفتم به خاطر بچه ام ترک کنم. قبل از اینکه مصرف کننده شوم، در کلینیک ها کار می کردم، اما همه چیزم را به دلیل اعتیاد از دست دادم.»

فریا می داند که خانواده اش همین حالا او را نمی پذیرند زیرا مهر ۱۲ سال اعتیاد بر پیشانی اش چیزی نیست که به راحتی پاک شود، اما هم اکنون او و همسرش، هردو، مراحل پایانی ترک را سپری می کنند و هر روز تصمیمشان را با خود مرور می کنند تا به خود و خانواده شان ثابت کنند می خواهند به زندگی عادی شان برگردند. «تا همین حالا هم خدا به ما کمک کرده است زیرا مواد را ترک کرده ام و در این کمپ، جزو اولین کسانی هستم که بچه هایشان را به آن ها می دهند.» همه زنانی که حالا در این کمپ دور هم جمع می شوند، روزگاری برای خود رؤیاهای زیادی تصور می کردند. شاید هیچ کدامشان در آن زمان باور نمی کردند روزی گذرشان به کمپ ترک اعتیاد بیفتد. بخشی یا نیمی از عمر خود را زیر پل، پارک، بیابان، پشت شمشادها و هر خرابه ای که گیرشان می آمد گذرانده اند و به هیچ آینده ای فکر نمی کردند. حالا در کنار همدردان خود روزهای پاکی شان را می گذرانند و باز هم برای رسیدن به زندگی بهتر تلاش می کنند، اما نگرانی شان از آن روزی است که از این چهاردیواری بیرون می روند و ناچار می شوند نگاه های منفی و تحقیرآمیز را تحمل کنند. کاش اجازه می دادیم این افراد هم فارغ از هر قضاوتی، دوباره خود را محک بزنند.

